

# گونه‌شناسی رویکردهای روش‌شناختی

## برای مطالعه تغییر اجتماعی

نوشته : Ken'ichi to minaga

ترجمه : علی طایفی

منبع : 196 - 168 p.p. Ed. by Eisenstadt Helle, 1985 Macro sociological theory

شکست صنعتی شدن و نوسازی قرار دارد (همچون آثار آیزنشتات، ۱۹۶۶؛ اتزیوفی، ۱۹۶۸؛ لئسکی، ۱۹۶۶؛ تومیناگا، ۱۹۶۵؛ تساف، ۱۹۷۵).

نکته اینجاست که این مساعی می‌توانند از یکسو به‌طور استثنایی به عنوان نمونه‌های نظریه‌پردازی پیرامون عناصر تاریخی از نقطه‌نظر جامعه‌شناختی تلقی شوند و از سوی دیگر به عنوان تلاشی برای پویایی تحلیل جامعه‌شناختی به‌شمار روند.

جهان در چهل سال پس از جنگ جهانی دوم

(Industrialization) و تظور اجتماعی، زمینه فعالیت بسیاری از آثار برجسته‌ای بوده که اخیراً پیرامون این مسئله تمرکز داشته‌اند. به‌خصوص جالب توجه این است که مرحله اخیر نظریه تغییر اجتماعی دیگر با تنظیم و صورت‌بندی گزاره‌هایی پیرامون روندهای عام توسعه، مشخص نمی‌شود؛ نظریه‌ای که مرحله کلاسیک تغییر اجتماعی بود. مرحله کنونی در سطح پیشرفته‌تری از تحلیل مؤلفه‌های تغییر اجتماعی، تصریح محرک‌های معطوف به توسعه و صورت‌بندی شرایط توفیق با

**طرح مسئله :**  
در بین جامعه‌شناسان، این امر کاملاً شناخته شده است که هواداران نظریه تضاد فقدان، نظریه تغییر اجتماعی در جامعه‌شناسی را محکوم کرده‌اند (دارندورف در تساف، ۱۹۷۹)، در حالیکه هواداران جامعه‌شناسی تاریخی نیز نبود تاریخمندی در جامعه‌شناسی را محکوم نموده‌اند (درایستل در ولر، ۱۹۷۶). با وجود این، واقعیت دارد که مطالعه تغییر اجتماعی از قبیل نوسازی (Modernization)، صنعتی شدن

ناکنون شاهد رویدادهایی بوده که علاقه نظریه‌پردازان تغییر اجتماعی را به خود جلب کرده است. رویدادهایی چون «مصرف بسیار انبوه» جوامع مابعد صنعتی ایالات متحده و کشورهای اروپای غربی و صنعتی شدن اخیر ژاپن، تلاش اتحاد شوروی و کشورهای اروپای شرقی برای توسعه اقتصادی متفاوت با نوسازی ممالک سرمایه‌داری و دولت‌های جدید تازه استقلال‌یافته‌ای که در پی گذار و انتقال ساختارهای اجتماعی سنتی‌شان، از رهبری نسخه‌نگاران نوسازی‌شان بهره می‌جویند. در بین تحقیقات انجام شده پیرامون جامعه‌شناسی این روندها، تحول مفهوم‌سازی شاخصهای صنعتی شدن و نوسازی و تحول و توسعه تطبیق‌های بین‌المللی میزان توسعه اقتصادی و سیاسی به چشم می‌خورد (همچون آثار بندیکس، ۱۹۶۴؛ آیزنشتات، ۱۹۶۴؛ لیست، ۱۹۵۹). کوششهایی نیز برای ارزیابی و صورت‌بندی مجدد نظریه‌طور اجتماعی وجود داشته که در پی انطباق شکل کلاسیک جامعه‌شناسی قرن ۱۹ با شناخت تحولات اخیر نظریه‌اطلاعات جهت آزمون رابطه بین‌طور بیولوژیک و اجتماعی بوده است (همچون آثار لسنکی، ۱۹۸۷؛ پارسنز، ۷۱ و ۱۹۶۶).

چرا علی‌رغم غنای مطالعات تغییر اجتماعی در جامعه‌شناسی اخیر، کسانی وجود دارند که این مطالعات را ارزیابی نکرده و جامعه‌شناسی را به دلیل نبود مطالعات تغییر اجتماعی و عناصر تاریخی مقصر می‌دانند؟ چرا حتی امروزه نیز توجیهاتی برای تعارض «جامعه‌شناسی گرای» با «اثبات‌گرایی تاریخی» وجود دارد؟ به‌هرحال هدف این مقاله بررسی موقعیت کنونی تحقیقات تغییر اجتماعی از یک چشم‌انداز جهانی است تا گونه‌های اصلی نظریات تغییر اجتماعی را براساس روش‌شناسی‌های عمده تصریح کرده و آنها را در مورد تغییر اجتماعی در ژاپن به کار ببرد.

## نگرشی در تغییر اجتماعی

تغییر زودگذر در جهان فیزیکی را می‌توان به‌طور مستدلی تحت عنوان تبدیل منظم وضع، تشریح کرد. تغییر تطوری در دنیای بیولوژیک نیز می‌تواند عیناً به عنوان عمل انتخاب طبیعی در انواع زنها بدون دخالت عوامل ذهنی مثل انگیزش و آگاهی تشریح شود. ولی چنین تغییراتی در مورد فرد مصداق ندارد. فرایند تطوری در دنیای اجتماعی، اساساً واقعه‌ای تحت تأثیر کنش انسانی است. قبل از ورود به بحث انواع روشها، توضیح آلدکی پیرامون مفهوم تغییر اجتماعی، ضروری به نظر می‌رسد. تغییر اجتماعی، تغییر وضع نظام اجتماعی است. در وضع یک نظام اجتماعی، دو گونه شاخص تغییر وجود دارد. شاخص اول، کمی و مربوط به سطح فعالیت نظام اجتماعی است و

مسئله‌های آن عبارتند از سطح تولید، سطح استاندارد زندگی، سطح آموزش، سطح بهداشت و سطح رفاه. شاخص دوم، کیفی و مربوط به ساختار نظام اجتماعی مورد نظر است. مثال‌های این شاخص عبارتند از ساختار نقش همچون تقسیم شغلی کار، ساختار نهادی همچون کارگاه‌های خصوصی و دیوان‌سالاری دولتی، و ساختار توزیعی همچون توزیع محصولات فیزیکی، نسبی و فرهنگی (یعنی قشربندی اجتماعی). یک نظام اجتماعی زمانی ساخته می‌شود که الگوهای بالقوه تعاملات و توزیع منابع در بین اعضایش منحصراً معطوف به تسهیل عملکرد احتیاجات کارکردی آن نظام باشد. تغییر در شاخص کمی، همان تغییر در سطح و تغییر در شاخص کیفی، همان تغییر ساختاری است. بنابراین تغییر اجتماعی عبارت از تغییر وضع اجتماعی، خواه کمی در سطح و خواه کیفی در ساختار است.

## هر دو گونه اثبات‌گرایی، کلاسیک و منطقی اساساً مبتنی بر تعمیم روش علوم طبیعی در جهان اجتماعی اند.

به‌هر حال این تغییرات در سطح و ساختار در ارتباط متقابلند چنان که تغییر در سطح نیازمند تغییر ساختار است و تغییر در ساختار به تغییر سطح منتهی می‌شود. بطور کلی سه‌گونه تغییر سطح وجود دارد: فرایساز (ascending)، فرویاز (descending) و ترکیب موفقی از هر دو، تغییر ادواری (cyclical). بحث‌انگیزترین این گونه‌ها، الگوی تغییر فرایساز و سپس الگوی ادواری است. تغییر در سطح فرایساز را می‌توان رشد اجتماعی نامید و زمانی که رشد اجتماعی با نتایج تغییر ساختاری همراه شود، توسعه اجتماعی به وقوع می‌پیوندد. تغییر در سطح فرویاز همراه با تغییر ساختاری نیز انحطاط اجتماعی است. تغییر ادواری نیز می‌تواند شامل تغییرات ساختاری، به عنوان شقوق توسعه و انحطاط شود. ولی حتی این دسته‌های ریخت‌شناختی نیز مستقل از پس‌زمینه شناختی در مفهوم‌سازی تغییر اجتماعی نیستند (چارچوب ۱).

وظیفه فعلی ما تمایز گونه‌های اصلی روش شناختی در رویکرد تغییر اجتماعی است. هرچند که تمایز بین تجربه‌گرایی (empiricism) در انگلستان و عقل‌گرایی (rationalism) در قاره اروپا، رویارویی اصلی توسعه نظریه معرفت‌شناختی در تاریخ فلسفه بوده، رویارویی روش‌شناختی در علوم اجتماعی حول قطب دیگری می‌چرخید: یعنی اثبات‌گرایی در برابر ایدالیسم (idealism).<sup>۱</sup> اثبات‌گرایی در علوم اجتماعی که قالبش عمدتاً تحت تأثیر موفقیت علوم طبیعی بوده، در واقع

بیانگر گستره روش‌شناختی تفکر علمی - طبیعی تا مطالعه جهان اجتماعی بوده و با تجربه‌گرایی پیوند تنگاتنگی داشته است. با این همه علوم طبیعی، خاصه علوم فیزیکی مبتنی بر استنتاج قیاسی - عقلانی بوده و به لحاظ گونه‌های با ابزارهای ریاضی شناخته می‌شد. بنابراین اثبات‌گرایی رابطه نزدیکی با عقل‌گرایی دارد که در این رابطه با ظهور اثبات‌گرایی منطقی در قرن ۲۰، دیگر عقل‌گرایی هیچ اختلاف و ضدیتی با اثبات‌گرایی ندارد. مخالف واقعی اثبات‌گرایی همان متافیزیک سنتی است که نه تجربی و نه عقلایی است. در اینجا آنچه از ایدالیسم مراد است در واقع الگوی فکری علوم اجتماعی است که میراث سنت متافیزیک در جهان اجتماعی محسوب می‌شود. شایان ذکر است که ایدالیسم مورد نظر ما، در متن روش‌شناسی علم مبتنی بر این نظر است که «عین»، برخلاف نگرش واقع‌گرایی اثبات‌گرایی، فقط در ارتباط با «دیدگاه» ذهنی عامل شناسایی شناخته می‌شود.<sup>۲</sup>

بنابراین شناخت تغییر اجتماعی برحسب اثبات‌گرایی به رویکرد ناتورالیستی می‌رسد. ناتورالیسم عمدتاً براساس دو‌گونه علوم طبیعی تقسیم شده و جهت مطالعه پدیده‌های اجتماعی به کار می‌رود: «ناتورالیسم بیولوژیک در برابر ناتورالیسم فیزیکی» از ناتورالیسم بیولوژیک، نظریه‌طور اجتماعی و از ناتورالیسم فیزیکی، نظریه تعادل‌جویی اجتماعی صورت‌بندی شدند. با ظهور اثبات‌گرایی منطقی، نگرش یکپارچه و واحدی از علوم در قالب نظریه سیستمی تجلی یافت. روند اخیر نظریه تغییر اجتماعی در ادواری اثبات‌گرایی، در پی صورت‌بندی مجدد تطور‌گرایی اجتماعی (social evolutionism) برپایه رویکرد سیستمی است. (چارچوب ۲)

ایدالیسم نیز با درماندگی ناشی از عقل‌گرایی در عصر روشنگری و انقلاب فرانسه با قصد حفظ مجدد سنت دانش متافیزیک در زمینه نظریه اجتماعی شکل گرفت. تاریخ‌گرایی زمانی ظاهر شد که ایدالیسم امکان تعمیم‌های شناختی را درباره جهان اجتماعی انکار کرد.<sup>۳</sup> با ظهور دیالکتیک و رویکرد دیالکتیکی، ایدالیسم راهی برای صورت‌بندی نظریه توسعه اجتماعی و با استفاده از دیالکتیک یافت. در بخشهای بعدی به بررسی مفصل این چهارگونه‌شناسی روش‌شناختی می‌پردازیم (چارچوب ۴).

## اثبات‌گرایی: رویکرد ناتورالیستی

با وجودی که اصطلاح پوزیتیویسم یا اثبات‌گرایی بارها مترادف تجربه‌گرایی (empiricism) به کار رفته است ولی تجربه‌گرایی در مقابل مفهوم اصالت ازپیشی (apriorism)، و اثبات‌گرایی به‌قول کنت و سن سیمون در مقابل تفکر غیر علمی مثل الهیات (theology) و متافیزیک

(metaphysics) قرار دارد. برخلاف اثباتگرایی منطقی محفل وین و گروه وابسته‌اش در قرن ۲۰ اثباتگرایی سنتی در قرن ۱۹ فقط بر استقراء از مشاهدات تجربی تأکید کرده و توجهی به نقش منطق قیاسی و علم ریاضیات در معرفت علمی و ارتباط آن با واقعیت‌های قابل مشاهده تجربی به عنوان ریشه شناخت، نداشت. ولی هر دو گونه، اثباتگرایی کلاسیک و منطقی اساساً مبتنی بر تعمیم روش علوم طبیعی در جهان اجتماعی‌اند.

برای اثباتگرایی کلاسیک دو گونه رویکرد در علوم طبیعی وجود داشت که می‌توانست در مطالعات جامعه‌شناختی بکار آید: زیست‌شناسی و فیزیک با ناتورالیسم بیولوژیک یا زیست‌شناختی در مطالعه تغییر اجتماعی، نظریه تطور اجتماعی شکل گرفت که بطور موفقیت‌آمیزی توسط هربرت اسپنسر کامل شد. کاربرد ناتورالیسم فیزیکی در مطالعه تغییر اجتماعی از موفقیت کمتری برخوردار بود تا اینکه ویلفرد پارو نظریه تعادل‌جویی اجتماعی نظام اجتماعی را مطرح ساخته و بکار برد. با وجودی که نظریه تطور اجتماعی موجد نظریه رشد و توسعه اجتماعی شد، رویکرد تعادل‌جویی به نظریه تغییر ادواری منتهی گردید. لذا می‌توان اذعان داشت که نظریه تطور، عامل محرک بیشتری برای تحقیقات تجربی بود. در این خصوص ارزیابی مجدد اهمیت روش شناختی نقش نظریه اسپنسر، ضروری است.

اسپنسر از مقایسه مفهوم جامعه با ارگانیزم‌های زیستی یا بیولوژیک، سه مفهوم اساسی جامعه‌شناختی را برگرفت: رشد اجتماعی، ساختار اجتماعی و کارکرد اجتماعی. رشد اجتماعی (Social Growth) بعد کمی تغییر اجتماعی بوده و دو معیار برای تطور اجتماعی بدست می‌دهد: افزایش حجم و پیچیدگی. ساختار اجتماعی (Social Structure) به توصیف این پیچیدگی پرداخته و سه بعد دارد: نظام بقا، نظام توزیع و نظام مقررات که در هر یک از این ابعاد فرایندی از پیچیدگی کمتر به پیچیدگی بیشتر بچشم می‌خورد. کارکرد اجتماعی (Social Function) مفهومی است برای نمایش وابستگی متقابل بخشهای ساختاری تفکیک شده و متمایز جامعه که به موجب آن، این بخشها بطور جدایی‌ناپذیری به یکدیگر و به کل جامعه پیوسته‌اند. در نظر اسپنسر تطور جامعه یعنی رشد جامعه که در فزونی حجم و پیچیدگی ساختاری هر یک از این سه نظام فرعی بقا، توزیع و مقررات تجلی می‌یابد. توسعه از ساده به پیچیده و از جامعه پیچیده به پیچیده‌تر و همچنین از جامعه نظامی به صنعتی، بیان محقق از این روندهاست. (اسپنسر، ۹۶ - ۱۸۷۶).

در تاریخ جامعه‌شناسی معروف است که توفیق «گزاره‌های روند» (Trend Propositions) اسپنسر مولد یک سلسله‌گونه‌های مشابه در توسعه

تاریخ از موقعیت ساختاری A به B گردید. این وضع نه تنها در آثار کلاسیکی چون تونیز (Toennies)، زمیل، دورکیم، وبر و یا سوماتا کاتا (Takata) دیده می‌شود بلکه در نظریه‌های پس از جنگ جهانی دوم از قبیل روند تفکیک ساختاری پارسنز و اسملسر (۱۹۵۶)، روند صنعتی شدن و دمکراتیک شدن لیپست (۱۹۵۹)، روند تفکیک و نوسازی (مارش، ۱۹۶۷) و روند تحرک - تراکمی (تومیناگا، ۱۹۶۵) نیز وجود دارد. البته به هیچ وجه نمی‌توان مدعی شد که همه این نظریات، جانشینان خلف و مستقیم اسپنسر هستند. ولی نکته اینجاست که غلیان این «گزاره‌های روند» حاصل تلاشهایی است که براساس تفکر اثباتگرا معطوف به صورت‌بندی گزاره‌های کم و بیش تعمیم‌یافته‌ای درباره مسائل تغییر اجتماعی بوده‌اند.

### از دیدگاه ساختی، تغییر اجتماعی، تغییر ساخت اجتماعی است و از دیدگاه کارکردی، تغییر اجتماعی، تغییر در سطح دستیابی به احتیاجات کارکردی در نظام اجتماعی مورد نظر است.

کارل پوپر زمانی مدعی شد که «قانون تطور احتمالاً نمی‌تواند در بطن روش علمی گنجانده شود چه علم زیست‌شناسی، چه جامعه‌شناسی» و «بیان حکم وجود یک روند، قانون همه‌گیر و جهان‌شمولی نیست» (پوپر، ۱۹۵۷). ولی آیا ما مجازیم که تلاش و مساعی جامعه‌شناسانی از قبیل اسپنسر تا پارسنز را در طراحی نظریه تطور اجتماعی، خارج از «متن روش علمی» بدانیم؟ در این ادعا و استدلال، مسئله اصلی معیاری است که برای تعیین علمی بودن بکار رفته، خواه فرمول درون متن روش علمی باشد، خواه نباشد. روشن است که پوپر فقط کاربرد روش علم فیزیک را به عنوان روش علمی به رسمیت می‌شناسد. ولی من برعکس معتقدم که مثالهای ناتورالیسم در علوم اجتماعی محدود به روش فیزیک نبوده و ناتورالیسم بیولوژیک بخصوص در جامعه‌شناسی موفق‌تر از ناتورالیسم فیزیکی بوده است. غلیان «گزاره‌های روند» در زمینه نظریه تغییر اجتماعی نیز ناگزیر از همین موقعیت روش‌شناختی است. با وجودی که شاید این گزاره‌ها با معیار پوپر غیرعلمی جلوه کند ولی جامعه‌شناسان بسیاری به عناوین مختلف در پی صورت‌بندی روند خاص و کشف شرایطی هستند که ظهور چنین روندی بدان وابسته است.

در بین لیست اسامی که سوروکین در ۱۹۲۸ جمع کرده و تحت عنوان «مکتب مکانیکی»

به‌دست داده، فقط نام پارتو (V.Pareto) قابل بازیابی است. روش علم فیزیکی که پارتو برای تحلیل نظام اجتماعی به کار برد، نظام معادلات هم‌زمان بود که روابط متقابلاً پیوسته اجزای خود را هم چون، عوامل رسوبات (residues)، مشتقات (derivations) اقتصادی، گروه‌های اجتماعی و تحرک اجتماعی صورت‌بندی می‌کرد. به نظر پارتو ساختار اجتماعی عبارتست از راه‌حل تعادلی این نظام معادلات؛ و تغییر اجتماعی نوسان ادواری و چرخشی است که با دگرگونی این راه‌حل‌های تعادلی مشخص می‌شود، یعنی زمانی که متغیر زمان با نظام معادلات مشخص می‌شود. قضیه «گردگشت نخبگان»، صورت‌بندی جانشین‌های ادواری بین طبقه حاکم و محکوم بوده و ناشی از دگرگونی وضع تعادلی در توزیع دو نوع رسوب یعنی غریزه آمیزش و بقای متراکم است. (پارتو، ۱۹۱۶).

میان‌گونه‌های مختلف مفهوم تغییر در ناتورالیسم فیزیکی و بیولوژیک، تعارض قابل توجهی وجود دارد: گزاره‌های روند خطی مشتق از ناتورالیسم بیولوژیک و گزاره‌های نوسان ادواری برگرفته از ناتورالیسم فیزیکی‌اند. از نظر روش‌شناسان علم مثل پوپر، فرمول نوسان ادواری، علمی‌تر خواهد بود. ولی در واقع مثال‌ها و مصادیق گزاره‌های روند مبتنی بر نوسان ادواری در جامعه‌شناسی بسیار نادر بوده است.

### اثباتگرایی: رویکرد سیستمی

اثباتگرایی، پس از افرادی چون سن سیمون، اگوست کنت، میل و اسپنسر وارد مرحله جدیدی شد که با ظهور اثباتگرایی منطقی حلقه‌ی وین همراه بود. نوآوری مهم روش‌شناسی علمی که توسط اثبات‌گرایان منطقی مطرح شد عبارت بود از توضیح این که برای نیل به یک عبارت «ترکیبی» و تجربی، نه تنها مشاهدات تجربی اجتناب‌ناپذیرند، بلکه گزاره‌های علم منطق و ریاضیات نیز که عاری از محتوای تجربی بوده ولی به عنوان «حشو و زوائد» یا همانگویی (tautology) به طور غیرقابل تغییری همواره حقیقی‌اند و گریزناپذیر می‌نمایند. بی‌تردید این نظریه کمک بسیار مهمی به تاریخ فلسفه محسوب می‌شود چرا که با این توضیح، دوگانه‌گرایی (dualism) سنتی تجربه‌گرایی در برابر عقل‌گرایی، واقعاً از بین می‌رود. با این همه، اثر اثباتگرایی منطقی بر علوم تجربی چه بود؟ علوم طبیعی بالطبع متأثر و اثرپذیر نبودند، بلکه اثرگذار نیز بودند چرا که روش‌شناسی علم برگرفته از اثباتگرایی منطقی چیزی جز اقتباس از روش‌شناسی علوم طبیعی نبود. بنابراین غیر از فلسفه، تنها اثرپذیران احتمالی باید علوم اجتماعی باشند. با این حال اثر اثباتگرایی منطقی بر علوم اجتماعی نیازمند زمان بود چرا که در حلقه‌ی وین

و گروه‌های وابسته‌اش چندین دانشمند علوم اجتماعی وجود داشت.

اثر تلویحی اثبات‌گرایی منطقی بر روش‌شناسی جامعه‌شناسی در آلمان غربی و در سال ۱۹۶۱ تحت عنوان «جدال اثبات‌گرایی در جامعه‌شناسی آلمان» (آدرنو، پوپر، ۱۹۶۹) تجلی یافت. جالب است که چنین جدال آشکاری، اولین بار به جز آلمان، در هیچ کجای دیگری رخ نمی‌دهد؛ جایی که برخلاف اتریش و به قولی برخلاف انگلستان و ایالات متحده، جو فکری تجربه‌گرایی و اثبات‌گرایی منطقی بسیار محدود شده بود. پس از جنگ جهانی دوم در آلمان، از سویی مکاتب فلسفی هگلی - مارکسی مثل مکاتب ماکس هولکهایمر و تئودور آدرنو، و از سوی دیگر مکاتب تحقیقات اجتماعی تجربی مثل مکاتب هلموت شلسکی (Schelsky) و رنه کوئینینگ (R. Koening) وجود داشته است.

هرچند که امروزه مکاتب تحقیقات تجربی از اکثریت برخوردارند، ولی در آلمان پیش از جنگ، تاریخ‌گرایی، جریان اصلی جامعه‌شناسی بود که در بخش‌های بعدی بدان می‌پردازیم. همزیستی همزمان این گونه‌های واجد طرد متقابل اندیشه (Mutually exclusive) ظاهراً دلیلی است بر این، که چرا در جامعه‌شناسی آلمان چنین جدالی ظاهر شد؟ ولی حتی در آلمان نیز آشکار است که جدال اثبات‌گرایی چنان از قبل نهادی شده که دیگر در معرض جدال نمی‌باشد.<sup>۸</sup>

در جامعه‌شناسی ایالات متحده، اثبات‌گرایی چنان تام و تمام قلمداد شده که به نظر می‌رسد نیاز به «جدال اثبات‌گرایی» نبوده است.<sup>۹</sup> در ایالات متحده، اثبات‌گرایی منطقی با پیشینیان قبلی خود همچون فلسفه عملی (Pragmatism) متحد و کم و بیش معمول شده است. ولی نمی‌توان گفت که اثبات‌گرایی منطقی بر جامعه‌شناسی آمریکایی هیچ اثر مثبتی ننهاده است. بخصوص که دو نوآوری جامعه‌شناسی آمریکایی در دهه‌های ۶۰ و ۱۹۵۰ باید به عنوان فرآورده‌های اثبات‌گرایی منطقی و شیوه‌های تفکر وابسته بدان تلقی شوند.

در نوآوری نخست، این تصور غلط که اثبات‌گرایی به معنای تجربه‌گرایی صرفاً غیرنظری بوده و مانع از بهره‌مندی از مفاهیمی است که به لحاظ نظری انتزاعی‌اند، با ادله روش‌شناختی متأثر از اثبات‌گرایی منطقی از اذهان پاک شد و این امر که مطالعات تجربی مستلزم اصل روش‌شناختی تأیید و صدق نظریه بوده و برای نیل به آن باید به گسترش «زبان» یا منطق تحلیل داده‌ها پرداخت، به طور وسیعی در ایالات متحده به رسمیت شناخته شد.

دوم این که، سطح انتزاع اندیشه ناتورالیستی در مفهوم نظری جامعه‌شناسی به حدی بسط می‌یابد که تمایز کلاسیک بین ناتورالیسم بیولوژیک و فیزیکی از بین می‌رود. با وجودی که اثبات‌گرایی

کلاسیک از مفهوم و تصور مستقیماً تمثیلی (Analogic) جامعه با ارگانیزم در ناتورالیسم بیولوژیک، و از تمثیل جامعه با ماشین در ناتورالیسم فیزیکی شروع کرد، ولی اثبات‌گرایی منطقی، تمهد عجیبی به فکر و اندیشه ارنست ماخ (E. Mach) نشان داده و در پی یکپارچگی روش‌شناختی علوم در یک سطح انتزاعی‌تر بود تا تفکر مبتنی بر تمثیل. بدین ترتیب گسترش تفکر «اثبات‌گرایان منطقی» به رونق حرکت یکپارچگی علوم اجتماعی با علوم طبیعی منتهی شد. ایده‌های «علوم رفتاری» (پرلسون، ۱۹۶۳) و نظریه عمومی سیستمها (برتالنی، ۱۹۶۸) نمونه‌های گونه‌ای چنین حرکتی هستند که دربرگیرنده نظریه جامعه‌شناختی بود. چارچوب (۳).

### از نقطه نظر اثبات‌گرایی، تلقی دیالکتیک به عنوان قانون حرکت جهان عینی، اختلاط غیر قابل تصویری است.

«نظریه عمومی کنش» و همین‌طور «نظریه نظام اجتماعی» تالکوت پارسنز بر پایه ایده یکپارچگی روش‌شناختی علوم اجتماعی در سطح نظریه جامعه‌شناختی استوار بود. پارسنز قبول داشت که «نظریه عمومی» او هنوز از ایده‌آل «نظام منطقی - قیاسی» مورد نیاز فلسفه علم اثبات‌گرایی منطقی دور بود. با این حال باید اثبات شود که مفهوم گونه نظام اجتماعی پارسنزی با نوآوری در اندیشه اثبات‌گرایی منطقی توأم بوده است؛ بدین معنا که رویکرد پارسنزی می‌تواند به عنوان ناتورالیسم انتزاعی (Abstracted naturalism) متمایز شده و مرکب از مفاهیم بسیار عامی همچون «مرزوی از محیط»، «رابطه وابستگی متقابل» و «الزامات یا احتیاجات کارکردی» باشد و از کاربرد تمثیل مستقیمی که در نظریه‌های ارگانستی و مکانستی جامعه صورت می‌گیرد، برکنار باشد. بنابراین می‌توانیم ادعا کنیم نظریه نظام اجتماعی که توسط پارسنز پی‌ریزی و به کمک نسل‌های بعدی پرورش یافته، و شامل نظریه کنش به عنوان مقدمه توجه به بخش‌های نظام‌های اجتماعی، و هم تحلیل ساختی - کارکردی به عنوان اصل روش‌شناختی تحلیل عملکرد نظام اجتماعی می‌باشد، متفاوت از ناتورالیسم بیولوژیک گونه اسپنرسی و ناتورالیسم فیزیکی گونه پارتویی است. این تفاوت، مشابه تفاوت بین اثبات‌گرایی کلاسیک و جدید است.

اگر ما نظریه نظام اجتماعی پارسنزی را برای تحلیل تغییر اجتماعی به کار ببریم، عبارات بعدی قابل قبول به نظر می‌رسند. از دیدگاه ساختی، تغییر اجتماعی، تغییر ساخت اجتماعی است و از دیدگاه

کارکردی، تغییر اجتماعی، تغییر در سطح دستیابی به احتیاجات کارکردی در نظام اجتماعی مورد نظر است. تغییرات ساختار اجتماعی از قبیل تفکیک نقش‌ها، تغییر در چارچوب نهادی اختصاص نقش، و تغییر در توزیع درآمد، ثروت، قدرت و امتیاز منجر به تغییر در ظرفیت نظام اجتماعی جهت پاسخ‌گویی به احتیاجات کارکردی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی - فرهنگی می‌شود تا نظام اجتماعی ابقا شود. توسعه اجتماعی مبتنی بر صنعتی شدن، گونه‌ای است که در آن تغییر ساختار از جامعه ماقبل صنعتی به صنعتی، برای افزایش این ظرفیت ضروری می‌نماید. زمانی که ظرفیت نظام برای تأمین احتیاجات کارکردی مشتق از اعضای متشکل نظام اجتماعی مورد نظر واقعی مقصود است، هیچ نیروی محرکی برای تغییر ساختار اجتماعی موجود، به درون نظام وارد نمی‌شود. برعکس زمانی که ظرفیت نظام به نظر همه افراد حاضر در ساختار اجتماعی موجود، کافی نمی‌نماید، نیروی محرک تغییری که ساختار را در جهت ارتقای ظرفیت نظام سوق می‌دهد، تعیین می‌شود.

در بین گونه‌های تغییر اجتماعی مذکور، کلاً گونه توسعه اجتماعی از طریق صنعتی شدن و نوسازی است که مطالعات تجربی بسیاری را به خود جلب کرده است. این مطالعات صرفاً به صورت‌بندی الگوی این روند محدود نیستند بلکه در پی نظریه‌پردازی پیرامون نیروی محرکه و همین‌طور شرایط توفیق یا شکست توسعه اجتماعی نیز هستند (آیرنشتات، ۱۹۶۶؛ لانسکی، ۱۹۶۶؛ آتسبرنی، ۱۹۶۸؛ تساف، ۱۹۷۵). هیچ تردیدی نیست که نظریه کارکردی نظام اجتماعی به لحاظ نظری به توفیق مطالعات تجربی پیرامون تغییر اجتماعی کمک رسانده‌اند. بنابراین می‌توان به تبع تساف (Zapf) اذعان داشت که رویکردهای تغییر اجتماعی می‌توانند به عنوان توسعه‌ای در جهت نظریه کلان نظام جامعه‌شناختی توصیف شوند و یا به تبع لومان (Luhmann) اظهار داشت که تطور اجتماعی فقط با کاربرد نظریه نظام اجتماعی می‌تواند به قدر کافی و واقعی حاصل و تبیین شود.

### ایدئالیسم: تاریخ‌گرایی

تاریخ‌گرایی چنان که توسط ارنست تروالج (E. Troeltsch) به روشنی تعریف شده، جنبش فکری است که مستقیماً در تقابل با ناتورالیسم قرار دارد. به نظر تروالج، ناتورالیسم در پی تنظیم و صورت‌بندی روابط کمی است که می‌توانند از لحاظ ریاضی با هم سروکار یابند و بدین ترتیب همه خصایص کیفی و تجربه مستقیم را کنار می‌نهد. از سوی دیگر تاریخ‌گرایی در صدد «تاریخی کردن» بنیادین شناخت و اندیشه ما بوده و در تلاش است

تا از مهمترین نگرشهای جهانی جدیدی شود که ترولوج می‌خواست جایگزین «تنگ‌نظری» (Dogmatism) عصر روشنگری و انقلاب فرانسه شود. او موفقیت‌های علوم طبیعی را نتیجه عقلگرایی دکارتی قلمداد می‌کرد که پس از سقوط متافیزیک قدیم و میانه سر برآورد و لذا با توفیق علوم طبیعی در تضاد آشتی‌ناپذیر بود. او هدف ابقای سنت دانش متافیزیک را با رویارویی تاریخگرایی در برابر ناتورالیسم نشان می‌دهد.

### نفوذ تاریخگرایی در ژاپن بیشتر از آلمان دوام یافته و اعتبار و وزنه مارکسیسم در علوم اجتماعی پس از جنگ نیز بیشتر از آلمان بود.

با وجودی که جامعه‌شناسی در فرانسه و انگلستان از نخستین نسل شامل سن سیمون، کنت و اسپنسر تا نسل‌های بعدی همچون دورکیم و پیروانش، همواره با اثباتگرایی رهنمون می‌گردید، در آلمان، جامعه‌شناسی به شدت تحت تأثیر و نفوذ تاریخگرایی بود. نقطه اوج تقابل تاریخگرایی با اثباتگرایی در دهه ۱۹۲۰ به وقوع پیوست و با افرادی همچون کارل منهایم (K. Mannheim) و آلفرد وبر (A. Weber) مطرح شد. تاریخگرایی در کنار تقابل با ناتورالیسم، در پی تضاد با این نگرش اثباتگرایان بود که موضوع شناسایی را مستقل از نگرش ذهنی عامل شناسایی نمی‌داند. این نظر، خاصه زمان کاربردش برای شناخت علمی موجود چیزی است که در معنای روش شناختی، همان «ایدالیسم» می‌باشد. این نظر تصریح می‌کند که حتی نظریه علمی نیز هیچ‌گاه نمی‌تواند مستقل از «ایده یا دیدگاه» عامل شناسایی باشد.

با تأکید بر این امر، یک موضوع شناسایی واحد در نزد افراد مختلف در صورتی که دیدگاه‌هایشان متفاوت باشد، به صور مختلفی شناخته می‌شود. یک وضعیت زمانی بیشتر شناخته می‌شود که دیدگاه عامل شناسایی در فرایند تاریخی تغییر کند و زمانی یک گزاره مشتق می‌شود که فراتر از زمانی که در آن پدید آمده، شناختی قابل تعمیم نباشد: تمامی شناخت‌ها با تاریخ تغییر می‌یابند. در این اوضاع و احوال، دو جریان فکری عمده بر تفکر علمی - اجتماعی آلمان مسلط بود: مکتب تاریخی و مکتب هگلی. به نظر ترولوج: با وجود اختلاط بین این دو مکتب، مابین آنها، تفاوت‌های جدی وجود دارد. بین روحیه «منطقی - سازه‌ای» هگل (Constructive - Logical)، و «ضمیر روشن» (Lively - Vivid) و خصیصه «اشراقی - هنری» (Artistic - Intuitive) مکتب

تاریخی آلمان تعارض است. در عین حال آنها با تفاوت بین «منطقی شدن تاریخ» و «عقلایی شدن» علم دینامیک در مکتب هگلی، و چشم‌پوشی یا نبود نیاز به توسعه یکپارچگی تاریخ همه‌گیر و جهانشمول و کلاً طرد عناصر عقلایی - دیالکتیکی در تاریخگرایی، در تعارض هستند. بدین ترتیب، تاریخگرایی با وجود تعلق به اردوی مشابهی تحت عنوان مکتب هگلی در موضوع‌گیری علیه اثباتگرایی عملی - طبیعی، در عین حال دیالکتیک هگلی را به عنوان معرف سوگیری عقلایی - منطقی (Logical Rationalistic bias) رد می‌کند.

حال بسینیم کاربرد تاریخگرایی در علوم اجتماعی چه نتیجه‌ای بدست می‌دهد؟ اگر موضوع شناسایی، به قول تاریخگرایان همواره منوط به دیدگاه عامل شناسایی باشد و اگر دیدگاه شخصی در شناختش همواره به علت تفاوت‌های زمان و مکان در حال تغییر باشد، پس اصلاً مقایسه شناخت‌های دو یا چند رویداد که در زمان و مکان متفاوتی روی داده‌اند، غیرممکن می‌شود. بدین ترتیب به احتجاج یکی از هواداران تاریخگرایی، محتوای شناخت در بسیاری از موارد نمی‌تواند فارغ از محدودیت‌های حاصل از «موضوع» خاص فرد شناسنده در زمان و مکان خاص باشد (منهایم، ۱۹۲۴). بدین سان شخص فقط زمانی می‌تواند از توسعه اجتماعی یاد کند که ثبات «موضوع» فرد شناسنده تضمین شود. به قول تاریخگرایانی همچون آلفرد وبر، وقایع تاریخی مربوط به این شرایط، محدود به تاریخ علوم طبیعی و تکنولوژی‌اند یعنی «فرآیند تمدن» (به معنای تمدن مادی). به نظر او در فضای «جنبش فرهنگی» (به معنای فرهنگ معنوی) که معانی بر پایه دیدگاه‌های عوامل شناخت مختلف تفسیر می‌شوند، هیچ معیاری برای تعیین پیشرفت وجود ندارد. خلاصه، در گونه «جامعه‌شناسی فرهنگی» آلفرد وبر و کارل منهایم، تمایز بین تمدن و فرهنگ مورد تأیید بوده و مبتنی بر این است که امکان کاربرد رویکرد ناتورالیستی منحصر به تمدن است در حالی که فرهنگ به عنوان زمینه نگرش تاریخگرایی کنار می‌رود. با این حال در طرح‌ریزی تمایز بین فرهنگ و تمدن هیچ جای روشنی برای سمت و سوی تغییرات اجتماعی - ساختی همچون تغییر ساختار نقشها، ساختار نهادی و ساختار قشریندی، وجود ندارد.

در دهه‌های ۳۰ و ۱۹۲۰، تاریخگرایی در جامعه‌شناسی آلمان و ژاپن در اوج خود بود. از ۱۹۶۱ و از جدال اثباتگرایی در جامعه‌شناسی آلمان به این سو که با رویارویی بین اثباتگرایان و جامعه‌شناسی دیالکتیکی مشخص می‌شود، تاریخگرایی هیچ نقشی ایفا نکرده است. از آنجایی که تاریخگرایی ذاتاً نظام نظری چندانی برای بیان و تجلی احساس ندارد، می‌توان گفت تاریخگرایی تا

آنجا که احساس تضادی علیه نظریه‌های اثباتگرایانه دارد، به وجود خود ادامه می‌دهد. باین همه یک چیز روشن است: با وجودی که جامعه‌شناسی فرهنگی دهه‌های ۲۰ و ۳۰ به عنوان کاربرد تاریخگرایی در مورد مسئله تغییر اجتماعی، مبتنی بر دو بعد فرهنگ و تمدن بود، چنین دیدگاه ساده‌ای برای مطالعه تغییر اجتماعی امروز که تحلیل تغییرات اقتصادی، سیاسی و ساختی - اجتماعی آن از جامعه ماقبل مدرن به جامعه مدرن حائز اهمیت است، کاربردی ندارد. چرا که در جامعه‌شناسی فرهنگی تاریخگرایی چنین تحلیلی غیرممکن بود.

در کاهش اثر تاریخگرایی در جامعه‌شناسی، مهمترین نقش‌های کاهنده از آن میراث فکری ماکس وبر بوده است. آثار روش شناختی ماکس وبر، ضمن انتقاد از مکتب تاریخی آلمان و بحث از رهایی از قضاوت‌های ارزشی، در حین گذار خودش به اثباتگرایی به رشته تحریر درآمدند. جریانی که نفوذ ماکس وبر را از دهه ۱۹۵۰ تاکنون به یدک کشیده، جهنگیری کارکردگرایی و رویکرد نظام اجتماعی پارسنزی است (تسینگرل، ۱۹۸۱). کلاً این طرح نظریه‌ارادی کنش از سوی پارسنزی بود که این جریان را در تفسیر ماکس وبر تجهیز می‌کرد.

### ایدالیسم: نظریه دیالکتیک

همان‌طور که می‌دانید، دیالکتیک اصالتاً شکلی از تفکر نزدیک به عامل شناسایی بود. از نقطه نظر اثباتگرایی، تلقی دیالکتیک به عنوان قانون حرکت جهان عینی، اختلاط غیرقابل تصویری است. با وجود این، ایدالیسم هگلی با تفسیر دیالکتیک به عنوان عامل ارتباطی توسعه هستی شناختی (Ontological) کلیت وجود، در پی زدودن تمایز بین اندیشه و وجود بود. به نظر هگل دیالکتیک ابزار صورتبندی قانون توسعه اجتماعی نبود. مثلاً زمانی که هگل اظهار داشت که «تناقض» جامعه مدنی علیه خانواده، با دولت (Aufgehoben) است، منظورش این بود که دولت در سطح «بالاتری» از اخلاقیات قرار دارد تا خانواده و جامعه مدنی، نه اینکه خانواده و جامعه مدنی مراحل انتقالی توسعه دولت هستند. این کارل مارکس بود که دیالکتیک را به ابزار نظریه‌پردازی پیرامون توسعه اجتماعی، تبدیل کرد.

یک ایراد مورد پیش‌بینی است که دیالکتیک مارکس نمی‌تواند در زمینه ایدالیسم تعبیر و تفسیر شود چرا که دیالکتیک او، ماتریالیستی است. ولی به دور از مکررگویی، باید خاطر نشان ساخت که ایدالیسم در اینجا، مفهوم مخالف اثباتگرایی است که مبتنی بر سطح روش شناختی است، نه سطح روحی - ماتریالیستی. هرچند که دیالکتیک هگلی به لحاظ گونه‌های بخصوص در زدودن تمایز بین ایده و واقعیت، مبتنی بر تفکر ایدالیستی است، می‌توان

گفت نا آنجا که دیالکتیک مارکس از قالب فکری مگل به ارت برده، نظریه اجتماعی مارکسیسم همراه با نظریه تاریخگرایی، از بعد روش شناختی به اردوی ایدالیسم وابسته‌اند.<sup>۱۳</sup>

زمانی که ویژگی مشترک مزبور در روش‌شناسی تاریخگرایی و مارکسیسم کاملاً درک شود، تشریح علت این که چرا نقش انتقاد و رویارویی یا اثباتگرایی فعلاً به عهده مارکسیسم است، میسر می‌شود؛ نقشی که اصلاً به عهده تاریخگرایی بود (آلبرت، ۱۹۷۲). در «جدال اثباتگرایی در جامعه‌شناسی آلمان» که اظهار می‌شود تعریف آدرنو (Adorno) از موقعیت جامعه‌شناسی معاصر، موقعیتی است که در آن جامعه‌شناسی اثباتگرا و دیالکتیکی دو گونه متفاوت ولی متقارن و موازی‌اند، هیچ نشانی از جامعه‌شناسی تاریخگرا وجود ندارد. لذا نقش مخالفت با اثباتگرایی فقط توسط آدرنو و هابرماس (Habermas) ایفا شد؛ کسانی که می‌توانند به عنوان نظریه‌پردازان نو مارکسیست قلمداد شوند.

مارکسیسم برخلاف تاریخگرایی که دارای هیچ نظریه‌ای نبوده و کلیه امکانات تعمیم را رها می‌کند، دارای یک نظریه اجتماعی است. آن بخش از مارکسیسم که به نظریه تغییر اجتماعی در زمینه جامعه‌شناختی مربوط می‌شود، عبارتست از ماتریالیسم تاریخی. در جامعه‌شناسی اخیر، قضیه تناقض (Contradiction) در مارکسیسم به عنوان شکلی از نظریه تضاد تلقی می‌شود که بر پایه آن دو خاستگاه شدیداً وابسته تضاد شناسائی می‌شوند:

تناقض ساختاری و تضاد آشتی‌ناپذیر طبقاتی (استراسر و رندال، ۱۹۷۹، صص ۶۲ - ۵۶).

همان‌طور که بعد مهم تغییر اجتماعی، عبارت از تغییر ساختار اجتماعی است، مسئله تفسیر اصلی در فهم مارکسیسم از زمینه منطقی - اجتماعی عبارت از این است که مفهوم ساختار اجتماعی چگونه در ماتریالیسم تاریخی ظاهر می‌شود. تعبیر مزبور بدین معناست که دو نوع مفهوم ساختاری رسماً ساخته می‌شود و در هر دو مورد، رابطه بین عناصر ساختاری، تضادآمیز است.

نخستین مفهوم ساختاری به ساختار سه‌گانه «ظرفیتهای تولید»، «روابط اجتماعی در تولید» و «روساخت» یا ساختار دو قشری «زیرساخت و روساخت» مربوط می‌شود. طبیعت تضاد در بین آنها به طوری است که افزایش مستمر ظرفیتهای تولیدی به «تضاد» یا روابط اجتماعی موجود در تولید و روساخت منجر می‌شود. در این مدل افزایش تولید باید بصورت برون‌زا معین شود. این مدل توضیح می‌دهد که تغییر ساختاری زمانی روی می‌دهد که ساختار موجود (به مثابه برآیند تولید) شروع به ناسازگاری با محیط نماید. اگر چنین نظریه‌ای بتواند به عنوان تفسیر نوین از ماتریالیسم تاریخی تلقی شود، اساساً با شیوه تبیین در تحلیل

ساختی - کارکردی موازی بوده و یا حداقل دور نخواهد بود. بنظر من در تحلیل کارکردگرایی ساختی، تغییر ساختی - اجتماعی زمانی روی می‌دهد که ظرفیت نظام در ساختار نظام موجود جهت تأمین احتیاجات کارکردی برای خدمتگزاری (Functioning) به نظام، ناتوان شود.<sup>۱۴</sup> با اینحال نباید تفاوت بین مفهوم ساختار در هر یک از این دو نظریه را نادیده گرفت. ساختار در نظریه کارکردی - ساختی این است که الگوهای تعامل یا کنش متقابل از قبیل منزلت، نقش و نهاد را نشان داده و علاوه بر آن ارزشهای و هنجارها را نیز انعکاس دهد.<sup>۱۵</sup> ولی ساختار در معنای ماتریالیسم تاریخی، برحسب تمثیل فضایی (Spatial) (analogy روابط عمومی که در آن عناصر «بالایی» توسط عناصر «زیرین» تعیین می‌شوند، مفهوم می‌یابد. اینتمثیل با نظریه‌های جامعه‌شناختی همچون «ساختار در اعماق» گورویچ «و ساختار عمیق» لوی اشتراوس بسیار نزدیک است ولی بانظریه کارکردی - ساختی، این نزدیکی را ندارد (تومیناگا، ۱۹۸۱ - آ).

### مارکسیسم از سوی مورخین و علمای علوم اجتماعی ژاپن به عنوان نظریه عام تاریخ که به تشریح گذار از مرحله فئودالی به سرمایه‌داری جدید می‌پردازد، مورد قبول بود.

برعکس، مفهوم بعدی ساختار در مارکسیسم با تحلیل ساختی - اجتماعی جامعه‌شناسی «معمولی» (Normal) مرتبط است. فرد، هر تعریفی که از ساختار اجتماعی بدهد، باز هیچ تحلیل ساختی - اجتماعی نمی‌تواند با ساختار نابرابری در توزیع منابع اجتماعی یا قشربندی اجتماعی ارتباط یابد. نظریه‌پردازان تضاد در جامعه‌شناسی بر تفاوت بین نظریه کارکردگرایانه و نظریه مارکسیستی طبقه اجتماعی تأکید داشته‌اند (دارندورف، ۱۹۵۹، کولنیز، ۱۹۷۵). بهرحال از سویی هیچ نظریه‌پرداز قشربندی که به نظریه ساختی کارکردی رجوع می‌کند، واقعیت منابع متضاد را در توزیع منابع اجتماعی انکار نمی‌کند، و از سوی دیگر از جانب ماتریالیسم تاریخی نیز تلاشهایی برای صورتبندی مجدد نظریه طبقه اجتماعی مارکسیسم کلاسیک صورت گرفته تا آن را با موقعیت کنونی جوامع صنعتی پیشرفته منطبق نمایند (هابرماس و لومان، ۱۹۷۱؛ صص ۹۰ - ۲۸۵). با وجودی که در این معنا، حداقل این تفاوتها تا حدی کاسته می‌شوند ولی تفاوت‌های مهم هنوز باقی هستند: تحلیل ساختی - کارکردی از قشربندی اجتماعی، بر بررسیهای تجربی ساختار نابرابری تأکید نهاده و برای مفهوم‌سازی واقعیت

نابرابری بر پایه تجربه تلاش می‌کند؛ حال اینکه گونه نظریه دیالکتیک هابرماس - آدرنو اهمیت مطالعات تجربی را با عبارات کم مقداری از قبیل «تقدم روش بر واقعیت» و «دلخواهانه بودن نظم علمی» رد می‌کند. (آدرنو و پوپر، ۱۹۶۹؛ ص ۸۶)

### کاربرد مورد تغییر اجتماعی در ژاپن

موقعیت روش‌شناسی بین‌المللی جامعه‌شناسی تا پیش از جنگ جهانی دوم چنان بود که روش‌شناسی جامعه‌شناسی اثباتگرایی عمدتاً در کشورهای انگلیسی زبان و فرانسه کاربرد داشت، حال اینکه روش‌شناسی ایدالیستی غالباً در آلمان و ژاپن مورد استفاده بود. این الگوی جغرافیایی می‌تواند برای بیان این امر تعبیر شود که روش اثباتگرایی در کشورهایی مسلط بود که زودتر صنعتی و نوین شدند، ولی روش‌شناسی ایدالیستی در کشورهایی مسلط بود که این فرایندها را نسبتاً دیر شروع کرده روشنفکران آن از عقب‌ماندگی خود مطلع بودند.

این الگو از زمان جنگ جهانی دوم بخصوص دهه ۱۹۶۰ به این طرف جریان بیشتری در تحقیقات یافته است. با وجودی که در این دوره تحول عظیمی در روش‌شناسی اثباتگرایی ایالات متحده رخ داده و در قالب نظریه نظام کارکردگرا و تحلیل داده‌های کمی تجلی یافته است؛ در عین حال واکنش اخیرتری نیز به عمل آمده که از دو نظریه مزبور انتقاد کرده است و ریشه در روش‌شناسی ایدالیستی دارد. برعکس، در جامعه‌شناسی اخیر آلمان، جریان اصلی، کارکردگرایی ساختی و تحقیقات اجتماعی تجربی است. «جدال روش‌شناختی در جامعه‌شناسی آلمان» از ۱۹۶۱ تاکنون محصول دوره گذار از سلطه ایدالیسم به سلطه اثباتگرایی بود.

نفوذ تاریخگرایی در ژاپن بیشتر از آلمان دوام یافته و اعتبار و وزنه مارکسیسم در علوم اجتماعی پس از جنگ نیز بیشتر از آلمان بود. با این حال با شناخته شدن روش‌شناختی کارکردگرایی و روشهای تحلیل کمی، در دهه ۱۹۶۰، این روشها چنان ریشه دواندند که رویارویی بین اثباتگرایی و ایدالیسم آشکار شد. این دو تفسیر متعارض تغییر اجتماعی می‌توانند با آزمون تبیین‌های صنعتی شدن و نوسازی ژاپن در عصر بازگشت یا اصلاح میجی (Meiji Restoration) تصویر شوند.

اولین جدالهای پیرامون تفسیر از صنعتی شدن و نوسازی ژاپن در دهه ۱۹۲۰، بین مورخین روی داد. با وجود سلطه اندیشه مارکسیستی در بطن تاریخ نوین، مارکسیستها برحسب تفسیر ماهیت تغییر اجتماعی در عصر بازگشت میجی به دوارو منشعب شدند. یک گروه به تفسیر نظام اقتصادی و سیاسی ژاپن برحسب توسعه معطوف به روابط جدید بازار و دمکراسی نوین پرداخت (مکتب

کشاورز - کارگر)، و گروه دیگر، ژاپن را در مرحله روابط «فئودالی» ماقبل مدرن و خودکامگی مطلق به عنوان جامعه‌ای ایستا تفسیر می‌کرد (مکتب لکچر).<sup>۱۶</sup> با ورود نظریه «نوسازی» (Modernization) از جامعه‌شناسی امریکایی به ژاپن در دهه ۱۹۶۰، مارکسیستها عمدتاً نگرش آشتی‌ناپذیر و آنتاگونیستی گرفته و واپسگرایان مکتب لکچر نیز به شدت مخالفت کردند. همان‌طور که نرخ رشد بالای اقتصاد ژاپن و ثبات سیاسی دمکراسی ژاپنی از این زمان به بعد بر همگان آشکار می‌شد، نگرش بدبینانه مفرط مکتب لکچر، بسرعت مشروعیت خود را از دست می‌داد.

## در ژاپن، تاریخگرایی در جامعه‌شناسی دهه ۱۹۳۰ تحت عنوان «جنبش واقع‌گرایانه» در مقابل جامعه‌شناسی صوری، حمایت می‌شد.

این واقعیت که ایدآلیسم گروه آلمانی در دوره پس از جنگ و حتی تا دهه ۵۰ بر ژاپن مسلط بود، می‌تواند با توسعه دیرتر نوسازی صنعتی شدن ژاپن ارتباط تنگاتنگی داشته باشد. چرا که اولاً تز اصلی صورتبندی تاریخگرایی تغییر اجتماعی که در آن تمدن «مادی» شدیداً متمایز از فرهنگ «معنوی» بود، برای روشنفکران ژاپنی، ایده کاملاً مورد قبولی بود؛ بخصوص از قرن ۱۸ به بعد که آموزش غربی در طرح ذهنی «روح شرقی در برابر غربی» وارد ژاپن شد و به معنای جدایی بین آیین کنفوسیوسی به عنوان فلسفه اخلاق و علوم اجتماعی و آموزش غربی به عنوان علوم طبیعی و مهندسی تعبیر می‌گردید.<sup>۱۷</sup> در ثانی مارکسیسم از سوی مورخین و علمای علوم اجتماعی ژاپن به عنوان نظریه عام تاریخ که به تشریح‌گذار از مرحله فئودالی به سرمایه‌داری جدید می‌پردازد، مورد قبول بود. از این دیدگاه، علائق آنان بر کاربرد نظریه عام برای تفسیر ماهیت تغییر اجتماعی بزرگ عصر بازگشت میجی متمرکز بود. بر اساس اولین مفهوم ساختاری در نظریه مارکسیسم که اشاره شد، تغییر ساختاری زمانی روی می‌دهد که روابط اجتماعی تولید به نقطه‌ای برسد که نتواند با ظرفیت تولیدی در حال ظهور منطبق شود. این تز به طرز متقاعدکننده‌ای می‌تواند در مورد جامعه ژاپنی نیز صادق باشد: تغییر در ساختار نهادی عصر بازگشت میجی و پس از آن می‌تواند به عنوان تغییر در حال وقوع قلمداد شود چرا که ساختار نهادی رژیم شوگونات - دایمیو (Shogunate - Daimyo) در طی ۲۷۰ سال از نخستین شکل‌بندی‌اش که با سطح تدریجاً فزاینده تولید اقتصادی این سالها ناسازگار شد، بدون تغییر باقی مانده بود.<sup>۱۸</sup> از سوی دیگر مفهوم ساختاری دوم تفکر مارکسیستی - یعنی

مفهوم مبارزه طبقاتی - نمی‌تواند به طرز متقاعدکننده‌ای برای این تغییر اجتماعی اعمال شود چرا که اصلاحات میجی عمدتاً با سامورایی‌های رده پائینتری که بخشی از طبقه حاکمه عصر توکوگاوا (Tokugawa) بودند، صورت گرفت نه با دهقانان و بازرگانانی که تحت سیطره و حاکمیت سامورایی‌ها بودند.

در مقایسه با نظریه مارکسیستی که از دهه ۱۹۲۰ به بعد به طور قابل توجهی بین مورخین و دانشمندان علوم اجتماعی ژاپن گسترده شده بود، نظریه کارکردگرایی - ساختی در حال حاضر فقط در محدوده کمی قابل شناسایی است. با این حال بنظر می‌رسد که این نظریه (کارکردگرایی - ساختی) برای کاربرد در خصوص تبیین جامعه‌شناختی موفقیت‌های صنعتی شدن و نوسازی ژاپن در طی اصلاحات میجی، فوق‌العاده مفید باشد. در اینجا به تشریح سرفصلهای چارچوب منطقی این تبیین می‌پردازیم.

## ساختارگرایی دارای ارتباط موازی با مفهوم ساختار «عمومی» مارکسیسم در مفهوم پردازش از ساختار است، ولی قابلیت کاربردش فقط به ساختار خویشاوندی جوامع ابتدایی محدود می‌شود.

برای ژاپن، صنعتی شدن و نوسازی با قبول فرهنگ غربی از طریق گسترش و اشاعه فرهنگ غرب شروع شد. باید اذعان داشت که چنین اشاعه فرهنگی فقط در شرایط خاصی می‌تواند به وقوع بپیوندد. اگر مردم جامعه خاصی به ساختار سنتی‌شان قانع و خشنود باشند، در آنجا هیچ انگیزش خاصی، وجود نخواهد داشت تا ساختار اجتماعی موروثی خود را با پذیرش فرهنگ بیگانه تغییر دهند. انگیزش تغییر ساختار سنتی یک جامعه با پذیرش فرهنگ بیگانه فقط زمانی می‌تواند روی دهد که آن فرهنگ برای دیدگان کسانی که در موقعیت برانگیزش افکار عمومی‌اند، چنان روشن شود که سطح پاسخگویی به احتیاجات کارکردی موردنیاز جامعه نتواند در ساختار نظام اجتماعی موجود تحقق یابد. اجازه دهید این شرایط را به عنوان مانع کارکردی (Functional Impediment) فرض کنیم که سبب تغییر اجتماعی می‌شود. از آنجایی که چنین مانع کارکردی به عنوان مجری داخلی و تضاد اجتماعی در نظام اجتماعی تجلی می‌کند، شخص ممکن است آن را یک اصل مفروض تضاد قلمداد کند. تضاد مبتنی بر چارچوب کارکردگراییانه موقعیتی است که در سطح دستیابی به احتیاجات کارکردی در ساختار خاص نظام اجتماعی کمبود حاصل شود.<sup>۱۹</sup>

برای تصویر این وضع در ژاپن، حداقل دو نشانه برجسته مانع کارکردی در پایان عصر توکوگاوا به چشم می‌خورد. اولین نشانه مشکل مالی شوگونات و دایمیوها بود. ریشه این مشکل در این واقعیت نهفته بود که برخلاف آهنگ بالای شهرنشینی و تجاری شدن در رژیم توکاگاوا، درآمد و عواید شوگونات و دایمیوها همچنان به تولید کشاورزی خاصه برنج وابسته ماند. مشکل مالی سبب بینوایی سامورایی‌های رده پائینتر و تحمیل بار مالیاتی بسیار سنگین بر دوش دهقانان شد. نشانه دیگر، مسئله دفاع ملی بود. علیرغم ضرورت روبه‌رشد یک نظام دفاع ملی یکپارچه ناشی از سیاستهای تطاول‌گرایانه امپریالیسم کشورهای غربی، چنین دفاع ملی یکپارچه‌ای در رژیم شوگونات - دایمیو که در این عصر کل مردم به حدود ۲۵۰ فیف (Fief) یا تیول مستقل از لحاظ مالی تقسیم شده بود، غیرممکن می‌نمود. زمانی که خیر شکست چین توسط بریتانیای کبیر در جنگ تریاک به ژاپن رسید، روشنفکران نگرانی خود را معطوف مسئله دفاع ملی کردند چرا که آنها از قدرت‌های غربی می‌ترسیدند که مبادا همچو چین به ژاپن نیز حمله‌ور شوند. از آنجایی که شوگونتهای توکوگاوا قابلیت و توان برخورد با این بحران ملی را نداشتند از سوی روشنفکران مورد انتقاد قرار گرفتند و در نهایت روشنفکران در کوششهای معطوف به سازماندهی جنبش برای فروپاشی و سرنگونی رژیم شوگونات - دایمیوها مشارکت کردند. حال می‌توانیم ادعا کنیم که اینها، موانع کارکردی و ناخشنودیهایی بارز از رژیم موجود بودند که تلاش برای تغییر ساختار اجتماعی ۲۷۰ ساله را از طریق ارائه صنعتی شدن و نوسازی به عنوان اشاعه فرهنگی از غرب برانگیختند.<sup>۲۰</sup>

تصویر بالا از تفسیر تغییر اجتماعی برپایه تحلیل کارکردی - ساختی در برابر نظریه مارکسیستی، و با مواد و عناصر تاریخ نوین ژاپن آشکار می‌سازد که اگر نظریه مارکسیستی برای تحلیل تجربی تغییر اجتماعی اعمال می‌شود، صرفنظر از برخی تفسیر افسراطی مکتب مارکسیستی لکچر و علیرغم تفاوت‌های اصطلاح‌شناختی، نسبت به حد معینی از منطبق موازی این دو نظریه، تحولی بچشم می‌خورد. البته اگر مارکسیسم همانند تفسیر آدرنو - هابرماس با روش‌شناسی ایدآلیسم موافق باشد، چنین نخواهد بود. ولی اگر نظریه مارکسیستی برای مواد تجربی قابل کاربرد فرض شود، هر دو رویکردها می‌توانند دارای نفوذ متقابل باشند.

## یادداشتها

۱) اصطلاح «اثبات‌گرایی» بطوری که در این جا مورد

استفاده است، در تقابل با «ایدالیسم» قرار دارد. این تعارض با تمایز بین «نظریه ایثات‌نگرایی کنش» و نظریه ایدالیستی کنش» پارسنز (۱۹۳۷) از یکسو، و تمایز بین «دکترین ناتورالیستی» و «دکترین ضد ناتورالیستی» پوپر (۱۹۵۷) از سوی دیگر مرتبط است. با وجودی که پارسنز با تفکر سودمندگرا به عنوان شکل قرن نوزدهمی نظریه ایثات‌نگرایی کنش و گذار از تفکر سودمندگرا به نظریه «اراده‌گرای کنش» از طریق همگرایی‌اش با ایدالیسم، ارتباط داشت؛ ولی دغدغه من عبارتست از این مسئله که تغییر اجتماعی چگونه با اردوگاه‌های ایثات‌نگرایی و ایدالیستی ارتباط یافته است. عبارت دیگر پوپر در تمایز بخشیدن بین نگرش‌های له و علیه ناتورالیستی به عنوان معیار مورد استفاده جهت کاربرد روش‌شناسی علم فیزیک برای پدیده‌های سیاسی - اجتماعی و در عین حال در آزمون هر یک از این نگرش‌ها به عنوان بخش‌های فرعی جریان «تاریخ‌گرایی» در کاربرد ویژه‌اش برای او، نهفته است. بهر حال از نظر من، معیار او از آنجایی که فقط بر له و علیه کاربردپذیری روش‌شناسی علم فیزیک تأکید دارد، برای آزمون تفکر جامعه‌شناختی که نفوذ موفق در آن بیش از فیزیک از بیولوژی (زیست‌شناسی) بدست آمده، مناسب نیست. بدین ترتیب در این زمینه تناقض مورد استفاده، متفاوت از این تعارضات پارسنز و پوپر می‌باشد.

۲) واژه «ایدالیسم» در چندین زمینه مختلف مورد استفاده است. معروفترین کاربرد این واژه در زمینه‌ای است که در تقابل با ماتریالیسم است و در آن مسئله این است که آیا ذهن بر شیئی تقدم دارد یا برعکس. مفهوم پردازی من در اینجا هیچ ارتباط با این زمینه ندارد. کاربرد دیگر ایدالیسم در تقابل با واقع‌گرایی یا رئالیسم است که در پی این مسئله می‌باشد که آیا چیزی مستقل از شناخت انسان وجود دارد یا نه. با وجود ارتباط این زمینه با مسئله معرفت‌شناختی بطور اعم، این زمینه با مفهوم پردازی من در اینجا نیز وابسته است تا جایی که روش‌شناسی علم متضمن مسئله معرفت‌شناختی شناخت «علمی» موضوعات شناسایی می‌باشد. ایدالیسم مورد نظر ما در اینجا، در زمینه روش‌شناسی علم، حاکی از این است که موضوع شناخت در مقابل نقطه‌نظر واقع‌گرایانه ایثات‌نگرایی، فقط نسبت به دیدگاه ذهنی فرد در حال شناخت وجود دارد و به هیچ وجه نمی‌تواند همه‌گیر و یا جهانشمول باشد. این موضع روش‌شناختی معمولاً فقط برای پدیده‌های تاریخی - اجتماعی که متفاوت و متمایز از پدیده‌های طبیعی است، بکار می‌رود. نتیجه این امر دوگانه‌گرایی روش‌شناختی است که در آن علوم اجتماعی هیچ‌گاه همانند علوم طبیعی نمی‌توانند علمی باشند.

۳) واژه آلمانی تاریخ‌گرایی (Historismus)

شاید در انگلیسی بیشتر معادل تاریخی‌گرایی باشد تا تاریخ‌گرایی.

مسئله استفاده از واژه تاریخی‌گرایی (Historicism) در متن من اینست که استفاده بسیار معروف پوپر از این واژه که کتابش بنام «فکر تاریخی‌گرایی» دلالت بر معنای کاملاً متفاوتی دارد - با وجودی که تاریخ‌گرایی (Historism) در متن این مقاله اصطلاح موردنظر نروالچ است، تاریخی‌گرایی مورد استفاده پوپر نشانگر نظریه‌های علمی - اجتماعی است که در پی «روندها» و «قوانین» تاریخ بوده و در پیش‌بینی آینده بر پایه این یافته‌ها می‌پردازند.

۴) در نظریه تفکر ایثات‌نگرایی چنین فرض بوده که معرفت علوم طبیعی، این معیار را تأمین می‌سازد بطوری که هیچ نیازی برای نزاع و ستیز فلاسفه ایثات‌نگرایی قرن ۱۹ نیست که علوم طبیعی باید ایثات‌نگرایانه باشند. کانون واقعی جدال برای ایثات‌نگرایی به عنوان یک مکتب فلسفی در این نیاز نهفته است که روش‌شناسی ایثات‌نگرایانه به زمینه‌های دیگر گسترش یابند و علوم اجتماعی حوزه اصلی این مجادله است. این دغدغه‌ها، مسئله فلاسفه نوآبانی قرن بیستم نیز می‌باشد.

۵) در بین نویسندگان کلاسیک، دورکیم به روشنترین وجه به بیان نگرش ناتورالیست خواهانه‌اش در مطالعه روش‌شناختی می‌پردازد (۱۹۸۵). ماکس وبر نیز با وجودی که «فرزند خلف مکتب تاریخی» اقتصاددانان آلمان بود، دارای نقطه‌نظر ناتورالیست‌خواهانه شگفت‌آوری در انتقادگری از «روشر» (Roscher) و «نیز» (Knies) بود (۱۹۲۲). یا سوماتا کاتا (Takata) بزرگترین جامعه‌شناس ژاپنی که ژاپن بخود دیده، نظریه تغییر اجتماعی‌اش را به عنوان نظامی از گزاره‌های تعمیم‌یافته در قالب قیاسی منطقی توسعه داده است (تومیناگا، ۱۹۷۵). در نزد پارسنز نیز ناتورالیسم بیولوژیک در یادداشت‌های روش‌شناختی‌اش آشکار است که در آن تحلیل ساختی - کارکردی «تحت نفوذ قوی نظریه‌های فیزیولوژیک دیلبوی. کتون (Cannon) و ای. جی. هندرسون (Henderson) پرورش یافته است (۱۹۵۴). این اندیشه تمثیلی مستقیم در مرحله بعدی فکری پارسنز تحت تأثیر ناتورالیسم انتزاعی نظریه نظام قرار گرفت (پارسنز، ۷۱ و ۶۹ و ۱۹۶۶). ۶) از نظر کارل پوپر کوشش‌های صورتبندی گزاره‌های روند، مادام که مشخص شود که یک روند نمی‌تواند مطلق بوده، جهتی غیرمشروط داشته باشد و بقا و قوام یک روند همیشه خواه ناخواه به یک دسته شرایط درونی خاص که استقامت می‌کنند وابسته است، قابل تصویب است. مورد مخالفت پوپر، چشم‌پوشی از این امر بود که دوام و قوام یک روند همیشه بر شرایط خاص و مطلق‌انگاری بعدی به یک روند خاص متکی است

(پوپر، ۱۹۵۷).

۷) از بین بسیاری از رشته‌های علوم اجتماعی، نظریه اقتصادی نئوکلاسیک، تنها موردی است که در آن سطح نظری مورد نیاز روش‌شناسی ایثات‌نگرایی منطقی، پیاپی متحقق می‌شود. بنابراین کسانی که اقتصاددان نبوده ولی خواهان آزمون روش‌شناسی علوم اجتماعی از نقطه‌نظر نوآبانی‌اند، قصد دارند این‌گونه تحلیل اقتصادی را به زمینه‌های غیراقتصادی گسترش دهند. «هانس آلبرت» (نگاه کنید به توپچ، ۱۹۸۰) مدعی است که نظریه اقتصادی چیزی جز محصول جامعه‌شناسی فردگرایانه نیست که مسئله کنترل اجتماعی مبتنی بر تحلیل فرایند مبادله در تعاملات انسانی را تصریح می‌سازد. این موضوع تا حدی واقعیت دارد و «هرمنز» (۱۹۷۴) صراحتاً چنین جهت‌گیری را نمایش داد. البته این بدان معنا نیست که تقلید ساده از نظریه اقتصادی در تحلیل تعامل اجتماعی همیشه معنی‌دار باشد.

۸) استدلال «لنک» (۱۹۷۹) مبنی بر این که «جدال ایثات‌نگرایی» با کانون اساسی روش‌شناسی ایثات‌نگرایی در جامعه‌شناسی ارتباط نداشت، متکی بر این امر است که «پوپر»، اولین رهبر طرف ایثات‌نگرا، به‌قدر کافی توجهات اصلی ایثات‌نگرایی را که در ارتباط با مطالعه مسائل اساسی جامعه شناختی بود، پرورش نداد. این امر از آن رو به‌وقوع پیوست که پوپر در گزارش خود تأکید بسیار زیادی بر انتقادگری از «ناتورالیسم غلط» نهاد (پوپر و آدرنو، ۱۹۶۹). در نهایت او به همان موضع مخالف آدرنو اقرار کرد. من معتقدم که پوپر عملاً قصد انکار اهمیت روش‌شناسی ناتورالیستی را به‌طور اعم نداشت. او فقط درصدد بود تز خودش یعنی «عقل‌گرایی انتقادی» را پرورش دهد، تزی که مبتنی بر این انگاره بود که عینیت علم فقط با انتقادگری قابل تحقق است و این که حتی روش‌شناسی ناتورالیستی نیز نمی‌تواند همواره بدون فعالیت نقدی یا انتقادی، عینی باشد. این بیان البته برابر با نگرش کاملاً منفی افرادی چون آدرنو نسبت به ناتورالیسم نیست. به‌رحال بین نقش مخالف ایثات‌نگرایی مورد انتظار پوپر و اظهارات عملی او اختلاف وجود دارد.

۹) برخلاف روند اخیر جامعه‌شناسی آلمان، «مکاتب ضد ایثات‌نگرای» بسیاری در جامعه‌شناسی آمریکایی بخصوص از دهه ۱۹۷۰ وجود داشته است. ما این فزونی مکاتب را افزایش عناصر غیرانگلساکسونی یا تنوع جامعه‌شناسی آمریکایی می‌نامیم. در این معنا، هر چیزی همچون «جدال روش‌شناختی آمریکایی» نیز می‌تواند در آینده روی دهد.

۱۰) آلفرد وبر (۱۹۲۰) احتجاج کرد که فضای بسپایی به نام «فرایند جامعه‌ای» (Joael) در بین تمدن و فرهنگ وجود دارد ولی



این معنا و همینطور ماهیت این فرایند تاریخ، در مباحث او پرورش نیافت. منهایم (۱۹۲۴) ماهیت فرایند این فضای سوم را به عنوان «توسعه دیالکتیکی» در تعارض با «توسعه مترقی» مشخص کرد. ولی این تمایز نیز متقاعدکننده نیست، چرا که فرد می تواند اظهار کند که علوم طبیعی و تکنولوژی از طریق فرایند «دیالکتیکی» انتقاد از پیشینیان و فرایند ترکیب سازی تز و آنتی تز توسعه می یابند.

(۱۱) در ژاپن، تاریخگرایی در جامعه شناسی دهه ۱۹۳۰ تحت عنوان «جنبش واقع گرایانه» در مقابل جامعه شناسی صوری، حمایت می شد. یکی از هواداران پروپاقرص این جنبش بنام ماساشی شیمای (M. Shimmei) بر این استدلال بود که با وجودی که کنش انسان دارای دو بعد معنای فرهنگی و تعامل اجتماعی است، جامعه شناسی صوری با غفلت ارادی از بعد فرهنگی در تفکیک «فرم» یا صورت از «ماده» و واقعیت زندگی اجتماعی، مرتکب اشتباه شد. این نهضت ضد صورتگرایی یا ضد فرمالیست کلاً در قالب رد نظریه انتزاعی پرورش یافته و زمانی که با جریان مارکسیسم همین دوره یکپارچه شد، مرقد مکتب واقعگرایی و تاریخی گردید.

(۱۲) توجه به این واقعیت جالب است که منهایم، یکی از هواداران اصلی تاریخگرایی در جامعه شناسی دهه ۱۹۲۰ آلمان، روش شناسی خود را در جهت کارکردگرایی با طرح نداخل ابزار مفهوم بنام «رسانه اصلی» (Principia Media) در آخرین اثرش به نام «انسان و جامعه» تغییر داد (منهایم، ۱۹۴۰).

(۱۳) در بین بسیاری از گونه های فرعی مارکسیسم معاصر، گونه ای در ایالت متحده و ژاپن وجود دارد که معطوف به تحقیقات تجربی است. در مقابل آن، تفسیر نشومارکسیستی آدرنو - هابرماس که مخالف اثباتگرایی است، جهت گیری بسیار قوی نسبت به ایدئالیسم افراطی می باشد که ایرادات واقعی را نسبت به دیدگاه اثباتگرایی برمی انگیزد. آدرنو با اشاره بویژگی دوگانه جامعه اذعان می دارد که جامعه موضوع و عامل شناخت است (آدرنو و پوپر، ۱۹۶۹).

(۱۴) با وجودی که برای ماتریالیسم تاریخی، کارکرد «زیرساخت»، تولید اقتصادی است، برای کارکردگرایی - ساختی، تولید اقتصادی یکی از احتیاجات کارکردی است که یک نظام اجتماعی باید تأمین کند. صرف نظر از تمثیل فضایی در دترمینیسم (Determinism) ممکن است بگویم که مفهوم ظرفیت نظام در کارکردگرایی - ساختی عبارت از تعمیم مفهوم «ظرفیت تولیدی» در ماتریالیسم تاریخی است.

(۱۵) با وجودی که اغلب امکانات نامحدود کنش انسانی در یک موقعیت آزاد وجود دارد، ساختار نظام اجتماعی عملاً از طریق محدودیت

انتظارات نقشی و قواعد سازمانی، طیفی از کنشهای بالقوه را تعیین می کند. این نوع تعیین کنش از سوی نظام اجتماعی، توصیه نهادی است برای هدایت کنشهای اعضای نظام جهت تأمین احتیاجات کارکردی آن. با اینهمه محدودیتهای ساختاری نیز چندان کامل نمی توانند باشند بطوری که هنوز محلی برای گزینش فردی و ظهور تضادی که تأمین سهل احتیاجات کارکردی را به تعویق می اندازد، وجود دارد.

(۱۶) در موقعیت سیاسی دهه ۱۹۲۰ ژاپن، مکتب لکچر (که ریشه اش از انتشار «درسهایی پیرامون توسعه سرمایه داری در ژاپن» بوده و بنام مکتب «تدریس» معروف است) پایگاه ارتدوکسی در حزب کمونیست را بدست گرفت و مکتب کارگر - کشاورز (Labour - farmer) که فرقه تجدیدنظر طلبی از حزب کمونیست بودند، از چنین تعهد سیاسی عاری بود. نکته مهم در این مجادله عبارت از این بود که چون غالب اعضای این دو مکتب مورخ یا اقتصاددان بودند، ماهیت این نزاع نیز تجربی بود، هرچند که عناصر سیاسی و ایدئولوژیک نیز قوی بودند.

(۱۷) سنت فکری عمده عصر توکوگاوا (۱۸۶۷ - ۱۶۰۳) باور کنفوسیوسی بود که به عنوان دکتترین فلسفه اخلاقی و دکتترین اقتصادی و نظم سیاسی قلمداد می شد. با وجودی که در آموزه کنفوسیوسی، تفاسیر و ازبرخوانی ادبیات قدیم چینی نقش اصلی داشت، مشرب کنفوسیوسی ژاپن برخلاف چین، روحیه اثباتگرایی و عقلگرایانه ای را گسترش داد که بر مشاهده واقعیات تجربی ارزش نهاد. در مقایسه با پیشرفت علوم طبیعی کشورهای اروپایی در طی همین دوره، توسعه علوم طبیعی در ژاپن بسیار محدود بود بجز در برخی رشته ها مثل دانش ریاضیات و اخترشناسی.

به همین دلیل علوم طبیعی و مهندسی از قرن ۱۸ به این سو از اروپا و غرب، در تعارض با مطالعه ادبیات باستانی چین و ژاپن، وارد شدند. در اصطلاح معروف زوزان ساکوما (Z. Sakuma) در (۶۴ - ۱۸۱۱) تحت عنوان «اخلاق شرقی در برابر علم غربی» آگاهی عجیبی از جدایی بین «فرهنگ معنوی» اندیشه کنفوسیوسی و «تمدن مادی» علم و تکنولوژی جدید غربی وجود دارد که البته از نظر «ساکوما» این دو وجه با هم سازگارند.

(۱۸) رژیم شوگونات - دایمیو در عصر توکوگاوا برخلاف فنودالیسم اروپایی، فنودالیسمی بود از لحاظ اقتصادی نامتمرکز و از لحاظ سیاسی متمرکز. ماهیت قدرت شوگونات توکوگاوا از اقتدار فوق العاده بر کل ملت بود که در آن شوگان بر همه دایمیوها مسلط بود؛ دایمیوهایی که به نوبه خود دارای قدرت سلطنتی مستقلی در فیفها (یا هان Han) بودند. شوگونات ضمن دریافت مالیات بسیار از کشاورزان حدود ۲۵۰ فیف یا هان، دارای

زمینهای شخصی بنام تنریو (Tenryo) بوده و تمامی معادن و چندین شهر مهم و تجارت خارجی انحصاری را در اختیار و تملک داشتند.

(۱۹) تعادل در معنای تحلیل کارکردی - ساختی می تواند چنین تعریف شود که وضعیتی است که در آن هیچ تنش داخلی جهت تحمیل تغییر ساختاری در نظام اجتماعی وجود ندارد. با این حال عملاً دلایل پیوسته ای برای تنش درونی ساختار اجتماعی موجود تحت عنوان «تضاد» وجود دارد. این تنشها به دلایل تغییر شرایط محیطی یا تغییرات اجتماعی در انتظارات مردم، درباره سطوح دسترسی به احتیاجات مختلف کارکردی، اتفاق می افتند. هرگاه یک نظام دارای چنین تنش درونی باشد، فرایند تعادل جویی که چیزی جز فرایند تغییر ساختاری نیست، بچشم می خورد. تا آنجایی که تحلیل تعادل عبارت از تحلیل چنین فرایند تعادل جویی باشد، این تحلیل، عبارت از تحلیل تغییر ساختاری نظام اجتماعی است. این نظر که تحلیل ساختاری - کارکردی نمی تواند نظریه تغییر اجتماعی باشد، تنها نشانگر غفلت از این منطق بسیار ساده است.

(۲۰) عبارت بالا درباره این که چطور موانع کارکردی ساختارهای اجتماعی موجود و در نتیجه آن نارضایتیها، سبب تحریک فعالیتهایی برای اصلاح نهادی می شوند، منحصر به تحلیل شرایط ضروری ریشه یابی جنبش وسیع فروپاشی ساختار اجتماعی سنتی توکوگاوا می شود. برای یک تبیین سیستماتیک از شرایطی که منجر به صنعتی شدن و نوسازی موفق ژاپن می شود و تبیین مشکلات این فرایند، بیش از همه پژوهشهای جامع درجه بلوغ در توسعه اقتصادی و اجتماعی تا پایان عصر توکوگاوا و پژوهش تنش های درونی میان بخشهای نسوین و غیرنسوین مراحل اولیه صنعتی شدن، مورد نیاز است. برخی از این دست تبیین ها در مقاله قبلی ام ارائه شده است (۱۹۷۶).

(۲۱) البته در جامعه شناسی معاصر «مکاتب» مختلف بسیار دیگری از قبیل مکتب تعاملات نمادی، جامعه شناسی پدیدارشناختی، نظریه تضاد و ساختارگرایی وجود دارند که در بین آنها، جامعه شناسی پدیدار شناختی در طرف ایدئالیستی قرار داشته و مکاتب دیگر کم و بیش مبهم بوده یا می توانند در هر دو طرف ایدئالیستی و اثباتگرایی قرار گیرند. تعاملات نمادی و جامعه شناسی پدیدار شناختی صرفاً با تحلیل سطح کلان سروکار داشت و مورد نظر ما نیستند. ساختارگرایی دارای ارتباط موازی با مفهوم ساختار «عمومی» مارکسیسم در مفهوم پردازی اش از ساختار است، ولی قابلیت کاربردش فقط به ساختار خویشاوندی جوامع ابتدایی محدود می شود. نظریه تضاد نیز به نظر من مکتب مستقلی نیست چرا که تحلیل ساختی - کارکردی نیز با پدیده های تضاد سروکار دارد. ●